

وظیفہ ملی

www.KetabFarsi.com

نوشتہ :

ہزیز نسین

ترجمہ :

پروین صمیمی

ناشر :



خیابان ناصر خسرو و تلفن ۵۰۴۰۶

حق چاپ محفوظ است

این کتاب به شماره ۱۰۷۳-۴۷/۹/۱۳ در دفتر مخصوص کتابخانه
ملی به ثبت رسیده است .

www.KetabFarsi.com

از این کتاب سه هزار جلد بسمایه مؤسسه مطبوعاتی عطائی در
آبان ماه ۱۳۴۷ در چاپ مشعل آزادی به چاپ رسید .

نوحه خوانی سفارشی

www.KetabFarsi.com

وقتی برای چندمین بار از زندان آزاد شدم بیکار، بی پول و بی دوست بودم .

یکی از دوستانم که از ماجرا باخبر بود گفت :

- واقعاً حیفه که تو بیکار و بی پول باشی .

- میفرمائید چیکار کنم ؟

- فردا بیات را با یکی از دوستانم آشنا کنم او بوجود شخصی

مثل تو احتیاج مبرم دارد .

فردای آنروز او مرا با دوستش که یکنفر کفاش زنانه دوز

بود و کفش های زیادی بطور کنترات بیازار میداد آشنا کرد .

آنروزها مصادف با روزهایی بود که دموکراسی یواش یواش

در ترکیه رواج مییافت و هیچ کس بحرفهای کس دیگری گوش

بدهکار نداشت وهمه جدیت می کردند با وکیل شدن، هرچه زودتر

ترکیه را از زوال و نیستی نجات دهند!

در آن موقع که فصل انتخابات بود دوست کفاش ما نیز خود را کاندیدای منفرد معرفی کرده پس از تمام کردن کارهای فرمالیته آن بدنبال کسی می گشت که برایش نطق های آتشین بنویسد و او هم پس از از بر کردن نطق، آنها را بخورد خلق اله بدهد!
او میگفت:

– هزاران هزار نفر از کارگران این مملکت مرا با سم و رسم می شناسند. برنامه آینده من دفاع از حقوق حقه این دسته از مردم خواهد بود. من جدیت خواهم کردم تا آنها را از مظالم اربابان ظالم رهائی بخشم. اگر $\frac{1}{۴}$ این کارگران هم بمن رأی دهند من صد درصد وکیل خواهم شد.

او نقشه های زیادی برای پیشرفت ترکیه در نظر داشت فقط عیب کارش این بود که سواد نداشت و نمی توانست برنامه های آینده اش را بنویسد لذا از من خواش کرد که نطقی برای او بنویسم.

من هم این کار را کرده نطق مؤثری برایش نوشتم و تا آنجا که بخاطر من می آید مطالبی بدین شرح در آن گنجانده بودم!
ای کارگران عزیز که برای گم کردن، چیزی جز جوراب پاره ندارید! شماها حق ندارید از جوراب هایی که می بافید بپوشید!
از پارچه هایی که می بافید استفاده کنید، از کفشهایی که می دوزید بپوشید و در خانه هایی که می سازید به نشینند. در حالیکه دیگران می پوشند و استفاده می کنند. دیگر کار کردن برای دیگران و مفید واقع شدن برای آنها کافی است.

آنها از دست رنج شماها آبارتمانها، ویلاها و ماشینها می
 خردند در حالیکه شما بافقر و گرسنگی دست بگریباید. باید
 هرچه زودتر بساط ظلم و شکنجه آنها برچیده شود.
 او نوقتها از این نوع حرفها نمی شد زد (ولی حالامی بینید که
 میزنم!)

مردك نطق مرا پسندید و پس از نیم ساعتی ۱۰ لیره بمن داد.
 بعداً فهمیدم که او ۲۰ لیره بابت نطق داده و دوستم ۱۰ لیره بابت
 کمیسون کم کرده است! خدا برکت بده ۱۰ لیره هم ۱۰ لیره بود.
 در آن زمان من هر داستان را بین ۲/۵ الی ۵ لیره می فروختم
 باور کنید اگر این نوع نطقها مشتری داشت حاضر بودم روزی
 ۱۰-۲۰ تا از آنها بنویسم.

کاندیدای منفرد شروع به از بر کردن نطق نمود ولی کو
 آن کلهای که بتواند این مطالب را در خود جای دهد. از همه
 بدتر او جای شما و آنها را دائماً بایکدیگر اشتباه کرد مثلاً در -
 حالیکه می بایست بگوید:

- آنها وقتی در کاخهای رؤیا انگیزشان در خواب ناز فرو
 رفته اند شماها در زاغه‌هایی که پشت بامهایش چکه می کند از
 گوشه‌ای بگوشه‌ای فرار می کنید می گفت:

- شماها وقتی در کاخهای رؤیا انگیزتان در خواب ناز
 فرو رفته اید آنها در زاغه‌هایشان که پشت بامهایش چکه می کند از
 گوشه‌ای بگوشه‌ای فرار می کنند.

با هر زحمتی بود موفق شدم تا او بتواند مطالب نطق را از
 بر کند. بنظر کاندیدای منفرد نطق من بهترین نطق بود که تا
 آن زمان ایراد کرده بود! ولی از شانس بدما هنوز سومین سطر

نطقش را نخواهد بود که از طرف پلیس دستگیر و تحویل مقامات انتظامی گردید .

در آنجا جدیت نموده بودند تا نام و آدرس نویسنده مقاله را از او پرسیده فوراً دستگیرش کنند ولی از آنجائیکه میدانست اگر مرا دستگیر کنند معتقا باید در زندان آب خنک بخورد گفته بود :

.. این مقاله را یکی از نامه نویسی های جلوی پست خونه نوشته ومن او را نمی شناسم .

او باین آسانی ها نمی توانست از جنگ پلیس رهائی یابد ولی وقتی آدرس مغازه، تعداد کفش هائی که هر روز بیازار می فرستاد ، شماره دسته چک و وجود اعتبار بانکی اش را برای آنها بازگو کرد آنها او را بنام يك هموطن با حیثیت و شرافت آزاد نمودند . پس از آزادی سفارش ۵ - ۶ تا نطق آتشین بمن داد. هر چند او در انتخابات پیروز نشد ولی این يك نوع بدشانسی بود و کسانی که انتخاب شده بودند نفهم و شعورشان از او بالاتر نبود!

بدین ترتیب منو و او باهم آشنا شدیم و هر وقت احتیاجی به نطق داشت یگراست بسراغ من می آمد .

حتی يك روز نطقی در خور مجلس عروسی دخترش از من خواست، گویا داماد از خانواده معتبری بود و او برای آنکه نشان دهد چندان هم کله پوک نیست چنین درخواستی از من نمود. نطقی بد لخواه او نوشتم . وقتی خواست از پیش من برود درست مثل ویزیت دکتر ها يك دونه اسکناس ۵۰ لیره ای روی میزم گذاشت. آن زمانها مصادف بود با زمانی که هر داستانم را به ۱۰۰ لیره شیرین می خریدند. پول را ازش نگرفتم .

-- اگر نگیری ازت دلخور می‌شم و دیگه پشست نمی‌آم.

-- اختیار دارین هر وقت دلتون خواست تشریف بیارین .
بعدها شنیدم که ایراد آن نطق در مجلس عروسی موجب نوعی سرگرمی و خنده شده زیرا کاندیدای منفرد مامقرداری از متن نطق را فراموش کرده دست در جیب می‌کند و بجای نوشته های من چند فاکتور مغازه کفاشی که در آن معلوم می‌کرد بچه کسانی چند جفت کفش فرستاده است بدست آورده از روی آنها نطق خود را اینگونه ادامه میدهد.

-- عزیزان من حالا که دست‌های معصوم شمارا در دست‌هم می‌بینم فردای بهتری برایتان آرزو می‌کنم فردائی که باید ۲۰ جفت زنانه ساده ۳۰ جفت کفش زنانه بپرداز به مسیو هیرستاکی واقع در آخر پاساژ خودمان بدهم !
باز روزی از روزها سراغم آمده گفت:

-- دستم بدامننت هرچی برمی‌آداز تو برمی‌آد. پسر من درست ۵ سال است که با آلمان رفته تا مهندس بشه حالا که يك سال بیشتر از تحصیلاتش باقی نمونده نامه‌ای نوشته و نه نه من غریبم در آورده و می‌خواه برگرده هرچی بهش نامه نوشتم که لا اقل این يك سال را هم بخون و مهندس شو بخرجش نرفته تو شعر جان گذاری براش بنویس شاید مؤثر واقع بشه .

چند تا از نامه‌هایش را خوانده متوجه شدم که او غیر از اینکه در عرض ۵-۶ سال مهندس نشده ۵-۶ هزار سال هم درس بخواند چیزی نخواهد شد و منظورش اینست که پول بیشتری از باباش بگیره .

شعر مناسبی در این باره نوشته باو دادم. این بار نیز مثل دفعه

پیش خواست پولی بمن بدهد .

- نمیگیرم .

- خواهش می کنم . دیگه روم نمی شه پشت بیام .

- من و تو با هم دوستیم تو در ایامی که من در تنگنا بودم

دستگیرم بودی هر وقت دلت خواست بیا بشرطی که از پول مول

حرفی نرنی .

سالهای سال بود که از او بی خبر بودم تا اینکه چند روز

پیش باچشمانی گریان سراغم آمده گفت :

- پدرزنم عمرشو بشما داد .

-- تسلیت میگم انشاله که این غم آخرت باشه .

-- فردا صبح جنازه را از فلان مسجد تشییع خواهیم کرد .

-- بسیار خوب حتماً در این مراسم شرکت می کنم .

- فقط او دمدم ازت خواهش بکنم .

-- امر بفرمائید .

-- نطقی می خواهم که بسر مزارش خوانده شود .

-- با وجود آنکه خیلی خیلی کار دارم ولی خواسته ترارد

نمی کنم . بچشم . عصری بیا و بگیر .

- ولی من نمی خوام بخونم ازت خواهش می کنم که خودت

زحمتش را بکشی . حتماً این درخواست منورد نخواهی کرد ؟

- چی ؟ من بخونم . آخه مگر ممکنه من که اصلاً اون خدا

بیامرزو نمی شناختم .

- خواهش می کنم . دیگه حالا تو اون نویسنده گمنام نیستی

و همه کس ترا می شناسند . نطق کردن شما برای من و پدر زن

مرحومم افتخاری است ! مگر نگفته بودید که ما با هم دوست

هستیم؟

فهمیدم که او دست بردار نیست و برای خود و منازده اش هم که شده می خواهد از من استفاده تبلیغاتی کند.

از آنجائیکه آدمی پررو نیستم و دلم نمی آید کسی را از خود بر نجانم و از طرفی بایاد آوری زمانی که به ۱۰ لیره نطق انتخاباتی بر اش می نوشتم و اگر حالا ننویسم گمان می کند آدم بی چشم و روئی هستم. گفتم:

- خوب حالا که اسرار داری حرفی ندارم ولی بگو ببینم پدر زنت چه مشخصاتی داشت و چیکاره بود؟

- هیچی، چی بگم او جای تعریفی نداشت.

- زندگی اش را تعریف کن.

- خدا بیامرز از چاقو کش های بنام این مملکت بود.

چندین بار از سر باز خانه فرار کرده و بالاخره در سن ۴۰ سالگی او را بسربازی بردند. او باز از فرار دست برنداشته بالاخره در ۵۰ سالگی سربازی اش را تمام کرد. چند مرتبه هم با اتهام دعوا کردن، آدمکشی و جنایت بزدان اقتاد خدا بیامرز از اون بی-شرفهای روزگار بود خوب شد که گور بگور شد و میکربی از مملکت مان کم شد.

- بر سر گور چنین آدم با اسم و رسمی من چه نطقی می تونم

بکنم؟

- تو میتونی و غیر از تو کسی از عهده این کار بر نمیاد واسیه

خاطر دوستی مان هم که شده خواهش منو رد نکن.

فردای آنروز بمسجدی که قرار بود تشییع جنازه از آنجا

بشود رفتم.

غیر از جنازه او پنج جنازه دیگر هم بادهسته گلهای فراوانی در مسجد وجود داشت. و هرچی شد بعد از نماز و هنگام سوار کردن جنازه‌ها بآمبولانس‌ها شد.

مسجد آنقدر شلوغ بود که اصلاً کسی کسی را نمی‌شناخت من هم در اثر فشارهایی که از اطراف بهم می‌آوردند خواه ناخواه سوار یکی از تاکسی‌هایی که منتظر بودند شدم.

نگو از همان اول من بیکسی از تاکسی‌ها که اصلاً مال جنازه ما نبوده سوار شده‌ام!

وقتی به گورستان رسیدم و مراسم کفن و دفن پایان یافت وقاری‌ها مشغول خواندن قرآن شدند در یافتم که بر مزار حاجیه خانمی که خدمات زیادی باین آب و خاک کرده است حاضر شده‌ام هر چه بدنبال کاندیدای منفرد گشتم او را نیافتم و یقین کردم حتماً خود را بگوشه خلوتی رسانده دور از چشم دیگران اشک حسرت فرو میریزد. در این موضوع هم که بر سر قبر کس دیگری حاضر شده‌ام اصلاً شکمی نداشتم.

پس از جا بجا شدن دسته گلهای که از طرف اطاق بازرگانی، اصناف، پیشه‌وران فرستاده شده بود نوبت بمن رسید. فوراً خودم را بگوشه‌ای که از سایر قسمت‌ها بلندتر بود رسانیده این‌گونه شروع بصحبت کردم.

- مرحوم مغفور از چهره‌های درخشان ورزش مملکت ما بود که در رشته چاقو بازی! رکورد دار کشور بحساب می‌آمد.

همه‌های در گوشم پیچید ولی من آنرا بحساب درد دل‌های مردمی که در این‌گونه مراسم باهم می‌کنند گذاشتم.

- مرحوم مغفور از وطن پرستان بنام این کشور بود و ۱۰

سال تمام از عمر گرانبهای خود را در سر باز خانه و در خدمت مردم کشورش گذراند.

همه‌مه بیشتر شده باضافه گفته‌هایی نیز ، (این دیگه کیه)
(خفه شو) (بیرونش کنید) بگوشم رسید.

– مرحوم مغفور در زمان آنتی دموکراسی سالیان دراز در زندانهای مختلف بسر برده است .

سرو صدا، فحش و بد و بیراه هر لحظه زیاد ترمی شد و حاضرین گوا اینکه می‌خواهند مراله کنند هر لحظه حلقه محاصره را تنگ‌تر می‌کردند .

در چنین لحظه‌ای بود که کاندیدای منفرد ما چون فرشته‌ای برای نجات داد نم آمده گفت:

– بابا کجائی دو ساعته که دنبال تو می‌گردم جنازه و قبر ما این یکی است منتهی دسته گل‌های ما با دسته گل‌های اینها قاطی شده .

دو تا از دسته گل‌ها را دوستم و سه تا از آنها را من برداشته بسر قبر پدر زن دوستم رفتم ولی کسی اونجا نبود تا من بتوانم نطق بکنم. دوستم پس از گذاشتن گل‌ها بروی قبر پدر زنش و دادن مقداری پول به قارئین و گداها با تفاق هم از درب بزرگ گورستان بیرون آمده بطرف شهر روان شدیم. در بین راه او رو بمن کرده گفت:

– واقعاً حیف شد که نتوانستید نطق بکنید.

– چیکار کنم گل‌ها، تا کسی‌ها، مردم مخصوص جنازه‌ها بهم قاطی شدند و من نتوانستم کاری بکنم والا من متن نطق را نوشته بودم.

- آیا می‌تونم ازتون خواهشی بکنم؟

- خواهش می‌کنم .

- حالا که اون نطق را نوشته‌اید آیا ممکنه در یکی از

روزنامه‌های پرتیراژ چاپش کنید؟

- برای آنکه بتوانم از دستش فرار کنم گفتم :

- البته، اگر شما هم نمی‌گفتید من این کار را می‌کردم .

- وقتی از ماشین پیاده شدیم و خواستیم بایکدیگر خدا -

حافظی کنیم گفت:

- می‌خواستم چیزی بگویم .

- بگوزود باش کاردارم .

- آیامیدونی که تو واقعاً بر سر مزار پدر زن مرحوم من نطق

کرده‌ای !

- نه .

- پس گوش کن، وقتی خواستند پدر زنمو در قبری که ما

بالای آن ایستاده بودیم دفن کنند. متوجه شدم که بجای او همان

خانم مرحوم را دفن می‌کنند ولی اصلاً صدامودرنیاوردم تورو

قبررو نگاه کن چیکار بتوش داری !

کنگره بزرگ

www.KetabFarsi.com

خری که پشت تریبون قرار گرفته بود فریاد زد:

– دوستان بسیار عزیز خرمین!

خران دیگر بمحض شنیدن حرفهای او ساکت شده گوشها

را تیز کردند.

سخنران نگاهی به خر پیر و زوار در رفته‌ای که اشکهای

صافش جلوی چشمان او جمع شده بود کرده گفت:

– قبل از اینکه کنگره بزرگ خران را بگشائیم لازم

میدانم برای آمرزش روح پرفتوح دوستان و آشنایانمان که زیر

کارد قصابان جان سپرده‌اند یکدقیقه سکوت اعلام کنم.

خران به تبعیت از او سکوت کردند.

پس از این سکوت سخنران ادامه داد:

– از محبت بی دریغ شماها ممنونم و بدینوسیله احساسات

قلبی و خراشه‌ام را بحضورتان تقدیم میدارم.

عده‌ای برای سخنران کف زده عده‌ای دیگر باعرع‌های ممتد او را بسکوت دعوت کردند .

سخنران پس از چند بار، جفتک پرانی موفق شد سکوت را برقرار کند .

- خواهش میکنم . خواهش میکنم بنام خیریت و حفظ آبروی خراشه کنگره بزرگ ما را تبدیل بکنگره انسانها نکنید . ما راضی نیستیم برای برقراری نظم مثل انسانها از باتوم و پلیس استفاده کنیم .

چند خر اعتراض کنان گفتند:

- شما میخواهید ما را استعمار کنید . ما هیچوقت آزادی خود را از دست نمیدهیم!

- شماها اشتباه می کنید . همانطوریکه میدانید از روزیکه دنیا بوجود آمده و ما در روی آن بچریدن مشغول شده ایم انسانها ما را اسیر خود کرده اند ولی باید بدانند که هیچوقت و هیچ آن ما برده آنها نشده از آزادی حقه خود دفاع خواهیم کرد .

از اینکه می بینیم بعضی از دوستان خرم تهمت کارهای ناشایست انسانها را بمن میدهند متأسفم . من تاجان در بدن دارم هرگز حاضر نخواهم شد حق کسی را پایمال کنم چه برسد باینکه آزادی کسی را اراو بگیرم .

طرفداران خرسخنران با کف زدنها و عرعر کردنها او را تشویق کردند تا سخنرانی اش را ادامه دهد .

- دوستان من منظور از تشکیل این کنگره بحث برسر مسائل کوچک نبوده این کنگره را بخاطر نجات عده‌ای از

هم جنسان مان که متأسفانه بطرف انسانیت متمایل شده و خطر مهلکی آنها را تهدید می کند تشکیل داده ایم، باید بهرنحوی شده آنها را نجات دهیم.

باید هر چه زودتر در این باره تصمیم بگیریم والا در اندک مدت تشخیص انسان و خرازی که دیگر مشکل اساس را تشکیل خواهد داد.

این پیشنهاد مورد قبول همه واقع شده برای نجات دوستان خود ب فکر فرو رفتند. یکی از آن میان گفت :

– من پیشنهاد می کنم تمام خرائی را که رو بانسان شدن گذاشته اند از میان خود برداشته آنها را در منطقه محدودی نگاهداری کنیم تا شاید این خوی بد آنها از بین برود. دیگری اعتراض کنان گفت:

– این درست نیست که ما دوستان خود را دور از خود نگهداریم. خره ر چقدر هم انسان بشه باز هم از خلق و خوی خرا نه خود دست بر نمیدارد. مشکل اساسی ما وجود انسانهایی است که سرعت بمرز ما نزدیک شده بزودی خر خواهند شد. ما باید جلوی این انسانهای بظاهر انسان را بگیریم .

– حق باشماست ما باید انسانهای خر شده را از میان خود برداریم. باور کنید هیچ مخلوقی با اندازه انسان خر شده خطرناک نیست .

سخنران باز رشته کلام را بدست گرفته گفت :

– دوستان عزیز فقط باید باین نکته توجه کنید که ما مملکتی با سرحداتی مشخصه نداریم تا بتوانیم این انسانها را بانجا تبعید کنیم. از آن گذشته ما قادر نیستیم بر پشت چنین

انسانهایی پالان گذاشته نعل و میخ به پاهایشان بزیم. از همه مهمتر اگر چنین قدرتهایی هم داشته باشیم از انسان خر شده چه استفاده‌ای میتوانیم بکنیم؟ یکی از آن میان عرعر کنان گفت:
 - لا اقل میتوانیم از آنها دوری کرده از فاسد شدن اجتماعمان جلوگیری کنیم!..

سخنران گفت:

دوستان من این غیر ممکن است که ما بتوانیم اجتماعی خالی از خران انسان نما پیدا کنیم. در تمام دنیا اکثریت با انسانهاست و ما نباید بخاطر چند انسان که بخریت گرویده‌اند خود را معطل کنیم فقط وقتی متوجه شدیم اخلاق عمومی ما فاسد میشود در آن صورت باید بمناطقی برویم که چنین موجوداتی وجود نداشته یا لا اقل کمتر داشته باشد. یکی گفت:

- اگر چنین تصمیمی دارید باید همین امروز حرکت

کنیم! ...

- واسیه چی؟

- واسیه اینکه در طی سالیان دراز بانسانی که واقعاً انسان

باشه کمتر بر خورد کرده‌ام. یکی دیگر:

- حق باشماست باید هر چه زودتر حرکت کنیم. یکی

دیگر:

- آقایون باور کنید اصلاً انسانیت از روی زمین رفته.

باور کردنی نیست تاماها وجود داریم انسانها یکدیگر را باشلاق

زده فحش زن و بچه بیکدیگر بدهند و یا اینکه آزادی یکدیگر

را سلب کنند.

یکی دیگر:

حق بادوستان ماست. فکر میکنم انسانترین انسانها صاحب من باشد. صاحب من مرد شیرفروشی است. هر روز صبح ظرفهای بزرگ شیر را به پشتم گذاشته برای خرید شیر از خانه خارج میشویم. او با وجود اینکه هر لیتر شیر را ۱۲۰۰ گروش میخرد پس از چرخ کردن و درآوردن کره و خامه اش اضافه کردن آب بمقدار صدی پنجاه آنرا بعنوان شیر تازه بهخواله میدهد. مردم هم چون شیر واقعی نخورده اند فکر میکنند شیر حقیقی همین است و برای آنکه گرسنه نمانند از قرار لیتری ۱۵۰۰ گروش میخرند.

چند روز پیش درست موقعی که خواستم آب بخورم چنان چوب محکمی ب سرم زد که در يك آن دنیا در جلوی چشمانم تیره و تار شد وقتی بخود آمدم اینطور میگفت:

- نطفه بشی انشاءاله حالا من باچی شیرها را زیاد کنم. مگر نمی بینی شهرداری نمیتونه آب خوردن بمردم بده ؟ چندتاخر سؤال کردند :

- خوب بعداً برای جبران ضرر و زیانش چه کرد؟
 - هیچی دوزخ بمن خوراك نداد و يك ماه هم آب را به نسبت ۸۰ درصد قاطی کرد !
 سخنران :

- ولی اینها عمومیت ندارد باید دلایل قانع کننده، اونم بادلیل ومدرك ارائه بدهید.

عده ای از خرها گفتند :

چه دلایلی بهتر از این است که انسانها بیکدیگر فحش بدهند، حق مردم را بخورند، راهها را بند بیاورند، به تقلید

از دیگران زندگی کنند. ما میخواهیم که این کنگره تکلیف ما را با انسانها یکسره کند .

اعضای کنگره برای اعلام نتیجه قطعی وارد شور شده این بیان نامه را انتشار دادند:

- بتصویب کنگره تمام خران موظف هستند در شهرها یا قصباتی که در آنها تعداد خرهاى انسان نما رو باز دیادرفته واحتمال میرود که فساد اخلاق دامنگیر آنها شود فوراً محل خود را ترك کنند ! .

وظیفه ملی

www.KetabFarsi.com

خبر ورود او یکباره زندان را بهیجان آورده در تمام سلولها پیچید.

- میکن احسان آقا دستگیر شده؟

- نکو!..

- خدا شاهده که عین حقیقته!..

- بابا اون سالهاست که این نوع کارها را توبه کرده.

- مدتهاست که قهوه خونه باز کرده .

- اگر اشتباه نکرده باشم دهسال میشه که از زندان بیرون

رفته و دیگه باینجا نیامده.

- باور نکنید دروغه.

- بخدا دروغ نیست من دیشب با چشمهای خودم دیدم که

اورا بزندان آورده پس از حمام کردن تحویل قرنطینه دادند.

– فکر نمی‌کنم خودش او آمده باشد. چون تا حالا راه و چاه زندان از یادش رفته و حتماً کسان دیگری او را گرفته به زندان آوردن؟

– داداش این احسان آقا کیه؟

– شماها اونو نمی‌شناسین. یعنی شانس نداشتین که شاهکارهای او را ببینید. یادم می‌آد وقتی من سرپرست اصطبل‌ها بودم باهاش آشنا شدم. اونوقتها این زندان وجود نداشت و ماها تو اصطبل میخوابیدیم.

– خیلی اوستا کاره، فکر نمی‌کنم کسی مثل او تو دنیا پیدا بشه.

پس از آنکه احسان آقا ۱۵ روز تمام در قرنطینه ماند او را بیکی از قسمت‌های بخش ۲ منتقل کردند. تمام زندانیان پیر او را بخوبی میشناختند.

– خدا بد نده!..

– خوش اومدی احسان آقا.

– چرا بازم دستگیر شدی؟

قوه‌چی برای همه آنها چائی آورده موقعی که میخواست استکانهای خالی را جمع کند احسان آقا يك دانه اسکناس ۱۰۰ لیره‌ای تانخورده باو داد.

پس از مدتی احسان آقا، آقا نوری را که به ۸ سال زندان محکوم شده بود مخاطب قرار داده گواينکه کسی جز او در اطرافش نبود شروع بصحبت کرده در حالیکه باتسبیح خوشگلش بازی میکرد چنین گفت:

– هرچی بگم صد درصد باورنخواهید کرد. یعنی جریاناتی